



تأثیر شب‌های دشت سیاوش کسرایی بر به کجا چنین شتابان شفیعی کدکنی: مطالعه تطبیقی

احسان خضرپور مقدم^۱، علیرضا مظفری^۲

۱- دانشجوی کارشناسی ارشد، زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، مهاباد، ایران khzrpourmoghaddam@gmail.com

۲- استاد، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران a.mozaffari@urmia.ac.ir

خلاصه

پژوهش حاضر با هدف بررسی تطبیقی دو شعر «شب‌های دشت» از سیاوش کسرایی و «به کجا چنین شتابان» از محمدرضا شفیعی کدکنی انجام شده است. در این پژوهش تلاش شده تا مضامین مشترک، میزان تأثیرپذیری فکری و تحولات معنایی میان دو شاعر برجسته معاصر ایران تحلیل گردد. روش تحقیق توصیفی-تحلیلی است و داده‌ها بر اساس منابع کتابخانه‌ای و تحلیل محتوای متون شعری گردآوری شده‌اند. چهار محور اصلی شامل «شب و حرکت»، «نگاه اجتماعی و فلسفی»، «نماد طبیعت و سفر» و «تأثیرپذیری فکری شفیعی کدکنی از کسرایی» مورد بررسی قرار گرفته است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که هر دو شاعر از نماد شب برای تصویر تاریکی و خفقان و از مفهوم حرکت برای نمایش رهایی و آگاهی استفاده کرده‌اند. در شعر کسرایی، حرکت جنبه‌ای اجتماعی و تاریخی دارد، در حالی که در شعر شفیعی کدکنی، حرکت به حوزه درونی و فلسفی منتقل شده است. همچنین عناصر طبیعت در هر دو اثر نقش نمادین داشته و مسیر انسان از تاریکی به روشنایی را بازتاب داده‌اند. یافته‌ها بیانگر آن است که شفیعی کدکنی با تأثیر از اندیشه اجتماعی و انسان‌گرایانه کسرایی، مضامین او را در قالبی تأملی و معرفتی بازآفرینی کرده است و این امر، تداوم جریان شعر متعهد و اندیشه‌ورز در ادبیات معاصر فارسی را نشان می‌دهد.

کلمات کلیدی: سیاوش کسرایی، محمدرضا شفیعی کدکنی، شب‌های دشت، به کجا چنین شتابان، شعر تطبیقی، حرکت، فلسفه، طبیعت، تعهد اجتماعی، آگاهی، انسان‌گرایی، روشنایی.

۱. مقدمه

منتقدان ادبی شعر را به دو بخش عمده تقسیم کرده‌اند: محتوا و فرم. محتوا به‌طور کلی به مجموعه‌ای از افکار و احساساتی اطلاق می‌شود که در یک اثر هنری به‌ویژه در شعر، بیان می‌گردد. از سوی دیگر، فرم شامل تمامی اجزای زبانی است که به‌وسیله آن‌ها محتوا به شکلی قابل فهم و زیبا عرضه می‌شود. برخی از منتقدان اصالت را به فرم می‌دهند و آن را اساس شعر برمی‌شمرند، در حالی که گروهی دیگر محتوا را ارجح می‌دانند و بر آن تأکید دارند. اما برخی دیگر بر این باورند که تفکیک میان فرم و محتوا در شعر امری ناممکن است، چرا که این دو همچون جسم و روح در انسان به یکدیگر

۱. نویسنده مسئول: khzrpourmoghaddam@gmail.com

۲. a.mozaffari@urmia.ac.ir



وابسته‌اند و تفکیک‌ناپذیرند. در نهایت، شاعر با هماهنگی و پیوند دادن این دو عنصر، یعنی شکل زیبا و محتوای ژرف، به استحکام و استواری بنای بلند و رفیع شعر می‌افزاید. ویکتور هوگو در این زمینه می‌گوید «همواره فقط یک شکل است که مناسب هر فکر واحدی است شکل را بکشید تقریباً بلا استثنا فکر را کشیده‌اید. شکل و محتوا به همان اندازه تفکیک‌ناپذیرند که گوشت و خون [۱]. با این حال، آنچه در نخستین گام در یک اثر هنری به وضوح جلوه‌گر می‌شود، محتوا و درون‌مایه‌ی آن است. به این ترتیب، درون‌مایه، مفهومی غالب و محوری است که قصد و هدف هنرمند را در یک اثر ادبی آشکار می‌سازد. درون‌مایه و مضمون در ایجاد ارتباط با مخاطب نقشی حیاتی ایفا می‌کنند. این درون‌مایه‌ها می‌توانند علاقه و کشش خواننده را به اثر هنری افزایش یا کاهش دهند. در حقیقت، درون‌مایه‌ی یک اثر ادبی تنها به یک واژه خاص محدود نمی‌شود، بلکه یک مفهوم گسترده است که در سراسر اثر جاری می‌شود و مخاطب آن را دریافت و درک می‌کند. درون‌مایه‌ی هر شعر به‌طور مستقیم با ذهنیت و جهان‌بینی آفریننده‌ی آن ارتباطی تنگاتنگ دارد.

سیاوش کسرائی و محمدرضا شفیعی کدکنی از برجسته‌ترین شاعران معاصر ایران هستند که هر کدام به نوبه خود در تحول و پیشرفت شعر فارسی در دوران معاصر نقشی اساسی ایفا کرده‌اند. این دو شاعر بزرگ، در آثار خود توجه خاصی به مضامین و محتوای شعری داشته‌اند، به‌طوری‌که در هر یک از اشعارشان می‌توان ردپای اندیشه‌ها و دغدغه‌های شخصی و اجتماعی‌شان را مشاهده کرد. برای هر دوی آن‌ها، شعر نه تنها ابزاری برای بیان عواطف و احساسات فردی، بلکه وسیله‌ای است برای تفکر عمیق در مورد مسائل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی روزگار خود. از همین رو، مطالعه‌ی تطبیقی آثار این دو شاعر، ما را با لایه‌های عاطفی و فکری مشترکی روبه‌رو می‌کند که ریشه در تاریخ اندیشه و فرهنگ معاصر ایران دارد.

سیاوش کسرائی در شعر «شب‌های دشت» از مجموعه‌ی *هوای آفتاب*، با زبانی حماسی و اجتماعی، تصویری از شب‌های تاریک وطن، رنج مردم و امید به طلوع آزادی ترسیم می‌کند. مضمون حرکت از تاریکی به روشنایی، گذار از یأس به امید، و پایداری در برابر رنج، هسته‌ی اصلی شعر او را تشکیل می‌دهد. از سوی دیگر، محمدرضا شفیعی کدکنی در شعر مشهور خود «به کجا چنین شتابان»، همین درون‌مایه را در قالبی فلسفی و نمادین بازآفرینی می‌کند. در این شعر، حرکت شتابان انسان، نمادی از بی‌قراری روح بشر در مسیر زندگی است؛ و پرسش شاعر، دعوتی است به تأمل و بازگشت به خویش. این اشتراک در مضمون و ساختار، زمینه‌ی مناسبی برای بررسی تطبیقی فراهم می‌کند.

با نگاهی دقیق، می‌توان دریافت که شفیعی کدکنی در «به کجا چنین شتابان» نه‌تنها از روح شعر «شب‌های دشت» تأثیر پذیرفته، بلکه آن را از منظر فلسفی و هستی‌شناسانه بسط داده است. جهان‌بینی انسانی و اجتماعی کسرائی، در شعر شفیعی کدکنی به جهان‌بینی درونی و عرفانی تبدیل می‌شود. این تحول نشان می‌دهد که شعر متعهد اجتماعی دهه‌های پیشین، در دهه‌های بعدی به شعری فلسفی و تأمل‌گرایانه تغییر ماهیت داده، اما در بنیاد خود همچنان متعهد به انسان و ارزش‌های والای اوست.

هدف این مقاله، بررسی تطبیقی دو شعر یادشده و تبیین تأثیر نگاه و اندیشه‌ی سیاوش کسرائی بر محمدرضا شفیعی کدکنی است. پرسش اصلی این است که چه مضامین و مؤلفه‌هایی از شعر «شب‌های دشت» در شعر «به کجا چنین شتابان» بازتاب یافته و چگونه این بازتاب، شکل تازه‌ای از اندیشه‌ی انسانی و فلسفی را در شعر شفیعی کدکنی پدید آورده است. روش پژوهش، توصیفی-تحلیلی است و با تکیه بر منابع کتابخانه‌ای، آثار شاعران و تحلیل تطبیقی مضامین انجام می‌شود.

بدین ترتیب، این پژوهش می‌کوشد نشان دهد که شعر معاصر ایران، همچون رودخانه‌ای پیوسته است که از سرچشمه‌ی اندیشه‌های اجتماعی و انسانی شاعران متعددی چون سیاوش کسرائی آغاز شده و در شعر فیلسوفانه و نمادین شاعرانی چون شفیعی کدکنی تداوم یافته است. بررسی تطبیقی «شب‌های دشت» و «به کجا چنین شتابان» نه‌تنها پیوند فکری این دو شاعر بزرگ را آشکار می‌سازد، بلکه تصویری روشن از تداوم اندیشه‌ی انسان‌گرایانه در شعر معاصر فارسی ارائه می‌دهد.



۲. پیشینه پژوهش

در زمینه‌ی تحلیل و بررسی مضامین شعری سیاوش کسرایی و محمدرضا شفیعی کدکنی، پژوهش‌های متعددی انجام شده است، اما تاکنون مطالعه‌ای مستقل که به‌طور خاص رابطه‌ی میان دو شعر «شب‌های دشت» و «به کجا چنین شتابان» را بررسی کند، صورت نگرفته است. در ادامه، به چند پژوهش مهم که از نظر مضمون و رویکرد به موضوع حاضر نزدیک‌اند، اشاره می‌شود:

مرادیان و مشهدی (۱۴۰۳) در پژوهشی با عنوان «دگردیسی معنایی اسطوره‌های ملی، دینی، تاریخی و طبیعی در اشعار سیاوش کسرایی»، نشان داده‌اند که کسرایی با بازآفرینی و دگرگون‌سازی اسطوره‌ها، آن‌ها را در خدمت انتقال اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی خود قرار داده است. این تحقیق تأکید می‌کند که شاعر با تکیه بر نمادهای اسطوره‌ای، به خلق زبانی حماسی و در عین حال مردمی دست یافته است. چنین نگرشی در شعر «شب‌های دشت» نیز مشهود است و می‌تواند یکی از زمینه‌های تأثیرگذاری آن بر شاعران پس از او، از جمله شفیعی کدکنی، تلقی شود [۲].

نوروزی و همکاران (۱۴۰۱) در پژوهشی با عنوان «بازتاب فلسفه در اشعار محمدرضا شفیعی کدکنی بر اساس رویکرد اگزیستانسیالیسم»، به بررسی پیوند میان فلسفه‌ی وجودی و شعر شفیعی پرداخته‌اند. نویسندگان نتیجه گرفته‌اند که عناصر اگزیستانسیالیستی همچون آزادی، اختیار و مسئولیت انسانی در آثار او حضوری چشمگیر دارد. این یافته‌ها با تحلیل شعر «به کجا چنین شتابان» هم‌خوانی دارد، زیرا در این شعر نیز پرسش از سرنوشت و ماهیت وجود انسان مطرح می‌شود [۳].

شاهرخ و مقدسی (۱۳۹۹) در مقاله‌ای با عنوان «درون‌مایه‌های اجتماعی در اشعار سیاوش کسرایی» به بررسی جنبه‌های اجتماعی و آرمان‌گرایانه‌ی شعر او پرداخته‌اند. یافته‌های آنان نشان می‌دهد که محور اصلی شعر کسرایی، عدالت‌خواهی، آزادی و مبارزه با استبداد است و زبان او، زبانی صادقانه و متعهد به مردم است. این دیدگاه در شعر «شب‌های دشت» به اوج می‌رسد، جایی که شاعر شب را استعاره‌ای از رنج و بیداری انسان در برابر ظلم می‌بیند [۴].

کریمی‌پناه و رادفر (۱۳۹۰) در مقاله‌ای با عنوان «تجلی اسطوره‌ها در شعر م. سرشک (شفیعی کدکنی)» به بررسی استفاده‌ی شاعر از اسطوره‌های ملی، عرفانی و فراملی پرداخته‌اند. آنان بر این باورند که شفیعی کدکنی از اسطوره نه به‌عنوان عنصر تزئینی، بلکه به‌منزله‌ی ابزاری برای بیان اندیشه‌های فلسفی و تاریخی بهره می‌گیرد. چنین نگرشی سبب شده است که شعر او، از جمله «به کجا چنین شتابان»، از سطح تجربه‌ی فردی فراتر رفته و به تأملی در سرنوشت جمعی انسان تبدیل شود [۵].

بر اساس بررسی این پیشینه‌ها، می‌توان گفت که پژوهش‌های موجود هرچند به جنبه‌های اجتماعی و فلسفی آثار این دو شاعر پرداخته‌اند، اما تاکنون مطالعه‌ای تطبیقی درباره‌ی ارتباط مستقیم دو شعر «شب‌های دشت» و «به کجا چنین شتابان» انجام نشده است. مقاله‌ی حاضر در پی پر کردن همین خلأ پژوهشی است و می‌کوشد تأثیر جهان‌بینی و مضمون شعر کسرایی را بر شعر فلسفی شفیعی کدکنی روشن سازد.

۳. اهداف پژوهش

۱. شناسایی مضامین و مؤلفه‌های مشترک میان شعر «شب‌های دشت» سیاوش کسرایی و شعر «به کجا چنین شتابان» محمدرضا شفیعی کدکنی.



۲. بررسی میزان و چگونگی تأثیرپذیری اندیشه و جهان‌بینی شفیع‌ی کدکنی از دیدگاه انسانی و اجتماعی کسرایی در شعر «به کجا چنین شتابان».

۴. تحلیل و بررسی تطبیقی دو شعر

شب و حرکت در شعر سیاوش کسرایی و محمدرضا شفیع‌ی کدکنی

در شعر معاصر فارسی، دو مفهوم «شب» و «حرکت» از مهم‌ترین نمادهایی‌اند که شاعران برای بیان جهان‌بینی، موقعیت تاریخی و نگرش انسانی خود به کار برده‌اند. در میان شاعران این دوره، سیاوش کسرایی و محمدرضا شفیع‌ی کدکنی با دو رویکرد متفاوت اما مکمل، از این دو عنصر بهره گرفته‌اند. در شعر کسرایی، «شب» نماد خفقان، رکود و تیرگی اجتماعی است، در حالی که در شعر شفیع‌ی، شب به ساحت درون، تأمل و سلوک فلسفی تعلق دارد. حرکت در نگاه کسرایی جمعی و آرمان‌خواهانه است، ولی در شعر شفیع‌ی حرکتی درونی و آگاهانه به سوی معنا و شناخت خویش است [۶].

در شعر «شب‌های دشت»، سیاوش کسرایی تصویری از شبی می‌آفریند که در آن، طبیعت با سکوت و تنهایی درآمیخته است. این شب در ظاهر آرام، اما در عمق خود سرشار از اندوه و انتظار است؛ شبی که نشانه‌ای از وضعیت جامعه‌ای خاموش و دلگیر دارد. شاعر در چنین فضایی، انسان را درگیر پرسشی می‌بیند که میان سکون و امید سرگردان است. در این بخش از شعر، کسرایی فضایی از دلتنگی، رهایی و انتظار را به تصویر می‌کشد:

«نبود به خاکم اگر، شبی / دامان چو باد بر تن خود می‌گسیختم / ای پیش‌تر گریخته از دیدگاه من ... / شب‌های دشت از همه پیوندها رهاست / شب‌های دشت، خلوت خاموش بادهاست».

در این ابیات، «شب» مفهومی فراتر از یک موقعیت طبیعی دارد. کسرایی با زبانی نمادین، از شب به‌عنوان استعاره‌ای از وضعیت جامعه یاد می‌کند؛ جامعه‌ای که در خاموشی و بی‌حرکتی فرو رفته است. به تعبیر ولک، در شعر کسرایی، حرکت همیشه با آگاهی و تعهد همراه است و شب، زمینه‌ای برای زایش روزی نو و آزاد است [۱]. بنابراین، «حرکت» در نگاه او نماد بیداری و گذار از انجماد به پویایی است. از همین رو، کسرایی حرکت را نه تنها جغرافیایی، بلکه حرکتی روحی و تاریخی می‌بیند که ریشه در اراده جمعی دارد.

کسرایی در جای‌جای شعر، از نمادهای طبیعی برای بیان این حرکت بهره می‌گیرد. وزش باد، گذر زمان و بیداری سپیده‌دم در شعر او همه نشانه‌هایی از امیدند. حرکت از شب به روز، حرکت از ظلمت به روشنایی است؛ حرکتی که از بطن تاریکی می‌روید و نوید طلوعی تازه می‌دهد. او در دلِ شب، گرچه نشانی از خاموشی می‌بیند، اما آن را آغازگاه روشنایی و امید نیز می‌داند. این نگاه دوگانه به شب، ریشه در تفکر اجتماعی و آرمان‌گرایانه شاعر دارد؛ تفکری که شعر را ابزار بیداری و اعتراض می‌داند [۷].

در سوی دیگر، در شعر «به کجا چنین شتابان»، محمدرضا شفیع‌ی کدکنی مفاهیم «شب» و «حرکت» را به قلمرو فلسفه و درون‌کاوی انسان منتقل می‌کند. در این شعر گفت‌وگویی میان «گون» و «نسیم» برقرار است که هر دو نمادهایی از طبیعت‌اند؛ گون مظهر ایستایی و دریند بودن، و نسیم نشانه حرکت، آزادی و سیر معنوی. گفت‌وگو با پرسشی بنیادین آغاز می‌شود:

به کجا چنین شتابان؟ / گون از نسیم پرسید

و در ادامه، نسیم پاسخ می‌دهد:

دل من گرفته از اینجا / هوس سفر نداری ز غبار این بیابان؟



در این مکالمه نمادین، شب و حرکت در پیوندی عمیق قرار می‌گیرند. فضای شعر تاریک است، اما این تاریکی، تاریکی خفقان‌آور اجتماعی نیست، بلکه فضای درون انسان است که باید در آن چراغ تأمل برافروزد. به تعبیر پورنامداریان، در شعر شفیعی حرکت نه بیرونی، بلکه سلوکی درونی است؛ حرکتی از ظاهر به معنا، از جهل به آگاهی [۶].

شفیعی با بهره‌گیری از زبان ساده و موسیقایی، مفهومی فلسفی را می‌سازد: حرکت بی‌تأمل انسان در جهان امروز، او را از خود و معنای هستی‌اش دور می‌کند. شب در این شعر، زمانی برای مکث و بازگشت است. شاعر در قالب گفت‌وگوی طبیعت، انسان را به درنگ و خودشناسی فرا می‌خواند. در ادامه شعر، گون که نماد انسان در بند زمین است، می‌گوید:

همه آرزویم، اما / چه کنم که بسته پایم...

و نسیم، که نشانه رهایی و روح آزاد است، در پاسخ می‌گوید:

به هر آن کجا که باشد / به جز این سرا سرایم

این حرکت، حرکتی عرفانی و معنوی است که از بند تن آغاز و به رهایی روح ختم می‌شود. شفیعی با استفاده از طبیعت، مفاهیمی چون غربت، تنهایی و آرزوی پرواز را به زبانی شاعرانه بیان می‌کند. «شب» در اینجا لحظه مکاشفه است، نه تاریکی غم‌بار. حرکت، بازگشت به اصل است و شب، سکوتی برای شنیدن ندای درون.

در مقایسه دو شعر، می‌توان گفت که هر دو شاعر از شب به‌عنوان نماد موقعیتی بحرانی بهره می‌گیرند، اما جهت حرکت متفاوت است. در کسرایی، شب بستری برای خیزش جمعی و امید اجتماعی است، در حالی که در شفیعی، شب مجالی برای خودشناسی و تأمل فلسفی است. هر دو حرکت، گرچه از دو مسیر متفاوت می‌گذرند، در نهایت به سوی «نور» و «آگاهی» می‌انجامند. کسرایی به سپیده‌دم آزادی می‌نگرد و شفیعی به روشنایی درون.

بدین‌سان، مضمون شب و حرکت در هر دو شاعر، دو چهره از انسان معاصر ایرانی را بازمی‌تاباند: انسان درگیر با تاریکی بیرونی و انسان سرگشته در شب درون. این دو نگاه، هرچند در ظاهر متضاد، در عمق خود به یک هدف می‌رسند؛ رهایی از سکون و حرکت به سوی روشنایی. به همین دلیل، شعر شفیعی را می‌توان امتداد اندیشه کسرایی دانست، با گذار از مبارزه بیرونی به جست‌وجوی درونی؛ حرکتی از حماسه به حکمت، و از اعتراض به تأمل [۸].

نگاه اجتماعی و فلسفی در دو شعر

یکی از مهم‌ترین نقاط اشتراک میان سیاوش کسرایی و محمدرضا شفیعی‌کدکنی، پیوند میان اندیشه اجتماعی و فلسفی در شعر آن‌هاست. هر دو شاعر، شعر را نه صرفاً ابزار بیان احساس، بلکه عرصه‌ای برای تأمل درباره انسان، جامعه و هستی می‌دانند. با این حال، جهت نگاه و میزان درگیری آنان با اجتماع متفاوت است. کسرایی از دل اجتماع به اندیشه می‌رسد، در حالی که شفیعی از تأمل فلسفی به نقد اجتماع می‌پردازد [۶].

در شعر «شب‌های دشت»، سیاوش کسرایی نماینده شاعری متعهد است که درگیر زمانه خود است. او شب را تمثیلی از دوران سیاه استبداد می‌گیرد و حرکت را نماد اراده جمعی برای رهایی. شب در شعر او مفهومی اجتماعی دارد و فلسفه آن از تجربه تاریخی ملت سرچشمه می‌گیرد. شاعر از تنهایی خود به تنهایی جمعی و از رنج فردی به رنج اجتماعی می‌رسد.

شب‌های دشت از همه پیوندها رهاست / شب‌های دشت، خلوت خاموش بادهاست / و من در این خلوت بی‌پایان /
چراغی به‌دست فردا می‌سپارم.



در این ابیات، «چراغ فردا» نماد امید اجتماعی است [۷]. کسرایی شعر را به مثابه فریادی برای بیداری مردم می‌بیند و «حرکت» در شعرش از دل آگاهی اجتماعی زاده می‌شود. به تعبیر ولک، در شعر اجتماعی، اندیشه فلسفی از تجربه زیسته سرچشمه می‌گیرد و این پیوند میان واقعیت بیرونی و تأمل درونی، شعر را به اثر ماندگار بدل می‌کند [۱].

در نگاه کسرایی، فلسفه از دل اجتماع زاده می‌شود. او در آثارش، به‌ویژه در آرش کمانگیر و شب‌های دشت، پیوسته بر رابطه میان انسان و جامعه تأکید می‌کند. از دیدگاه او، آزادی و آگاهی دو بُعد جدایی‌ناپذیرند و شب نماد غیبت این دو ارزش است. شاعر با حرکت از تاریکی به سوی سپیده، فلسفه‌ای از رهایی را ترسیم می‌کند که بنیان آن بر امید و مبارزه است [۹].

اما در شعر «به کجا چنین شتابان»، محمدرضا شفیعی کدکنی جهان را از دریچه درون می‌نگرد. او حرکت را نه فریاد جمعی بلکه پرسشی فردی می‌داند؛ حرکتی در جست‌وجوی معنا در جهانی پرشتاب و بی‌قرار. در این شعر، نگاه اجتماعی شاعر در دل تأمل فلسفی پنهان است. پرسش از نسیم درباره مقصد، پرسش از انسان مدرن است که در هیاهوی سرعت و مصرف، خویشتن را گم کرده است [۸].

به کجا چنین شتابان؟ / گون از نسیم پرسید

دل من گرفته از اینجا / هوس سفر نداری ز غبار این بیابان؟

در این گفت‌وگو، دو سویه فلسفی و اجتماعی درهم تنیده‌اند. از یک سو، نسیم نماد روح آزاد و آگاه است که از ماندن در بیابان غبارآلود (جامعه راکد و بی‌معنا) گریزان است، و از سوی دیگر، گون نماینده انسان بسته‌پای عصر مدرن است که در سکون و ناامیدی گرفتار مانده. شفیعی با زبانی نمادین، بحران معنا را در جامعه معاصر تصویر می‌کند [۶].

نگاه شفیعی به شب، فلسفی‌تر از نگاه کسرایی است. شب برای او لحظه تأمل و بازگشت به درون است، نه صرفاً تاریکی اجتماعی. از همین رو، حرکت در شعر او حرکتی است از جهل به آگاهی، از غفلت به شناخت. در اندیشه او، هر انسان باید از درون خود آغاز کند تا بتواند به روشنی برسد؛ و این همان تفاوت بنیادین میان فلسفه فردی شفیعی و فلسفه اجتماعی کسرایی است [۱۰].

همه آرزویم، اما / چه کنم که بسته پایم...

به هر آن کجا که باشد / به جز این سرا سرایم

در این ابیات، بندگی و آرزوی پرواز به‌عنوان دو حالت متضاد روح انسان تصویر شده است. شفیعی از محدودیت وجودی انسان سخن می‌گوید و درعین‌حال، امید به رهایی را نیز زنده نگه می‌دارد. این نگاه، بازتاب اندیشه‌ای اگزیستانسیالیستی است که در پژوهش نوروزی و محمدی (۱۴۰۱) نیز به آن اشاره شده است؛ جایی که انسان در میانه اضطراب و آزادی، معنای هستی خود را می‌جوید [۳].

هر دو شاعر، در نهایت، از دو مسیر متفاوت به یک نتیجه می‌رسند: ضرورت حرکت. برای کسرایی، حرکت مبارزه‌ای اجتماعی است که باید بیرون از خویش آغاز شود؛ برای شفیعی، حرکتی درونی است که از شناخت خود می‌جوشد. شب برای اولی بستر ستیز و برای دومی بستر سلوک است. با این حال، هر دو در پی روشنایی‌اند؛ نوری که هم در دل اجتماع و هم در ژرفای روح انسان نهفته است.



از منظر تطبیقی، می‌توان گفت که در شعر کسرایی «فلسفه در خدمت اجتماع» است، و در شعر شفیعی «اجتماع در خدمت فلسفه». هر دو، دغدغه انسان را دارند، اما از دو زاویه متفاوت: کسرایی با شور حماسی و زبان پرتین، و شفیعی با بیانی نمادین و تفکری درون‌گرایانه. به تعبیر پورنامداریان، شعر متعهد کسرایی و شعر متفکر شفیعی دو چهره از یک حقیقت‌اند؛ حقیقت انسان در مسیر رهایی [۶].

نماد طبیعت و سفر در دو شعر

در شعر معاصر فارسی، طبیعت دیگر صرفاً پس‌زمینه‌ای برای توصیف احساسات نیست، بلکه به نمادی از تفکر، حرکت و دگرگونی روح انسان تبدیل می‌شود. سیاوش کسرایی و محمدرضا شفیعی کدکنی هر دو در آثار خود از عناصر طبیعت برای بازتاب مسیر «سفر» انسان از تاریکی به روشنایی بهره می‌گیرند. در شعرهای مورد بحث، یعنی «شب‌های دشت» و «به کجا چنین شتابان»، طبیعت نه تنها صحنه رخداد بلکه موجودی زنده است که با شاعر و مخاطب وارد گفت‌وگو می‌شود [۶].

در شعر «شب‌های دشت»، طبیعت عنصری اجتماعی و تاریخی دارد. کسرایی در این شعر از دشت، باد، شب و سپیده‌دم به عنوان نشانه‌هایی از جامعه و آرمان‌های انسانی استفاده می‌کند. شب در اینجا نشانه رکود و سرماست، در حالی که دشت با گستردگی و سادگی‌اش مظهر مردم و زمین وطن است. شاعر در این طبیعت خاموش، حرکتی آرمان‌خواهانه را آغاز می‌کند:

شب‌های دشت از همه پیوندها رهاست / شب‌های دشت، خلوت خاموش بادهاست،

و من به راهی بی‌پایان می‌روم / که آن‌سوتر، صدای سپیده می‌آید

این تصویر، بازتابی از فلسفه «سفر اجتماعی» در اندیشه کسرایی است [۷]. او طبیعت را بستر بیداری و حرکت جمعی می‌داند؛ دشت همان سرزمین وطن است که در دل شب انتظار صبح را می‌کشد. در این میان، باد نماد جنبش و آزادی است که از دل سکون برمی‌خیزد. به تعبیر شمس لنگرودی، در شعر کسرایی «حرکت طبیعی همان حرکت تاریخی است؛ باد و صبح، استعاره‌هایی از بیداری ملت‌اند» [۹].

عنصر «سفر» در شعر کسرایی همیشه جمعی است؛ سفری از تاریکی به روشنایی، از رنج به رهایی. او معتقد است که تنها با اتحاد انسان و طبیعت است که حرکت به سوی آزادی ممکن می‌شود. به همین دلیل، شعر او سرشار از نمادهایی چون باد، دشت، خورشید و سپیده است که همگی در جهت امید و حرکت معنا می‌یابند [۶].

در مقابل، در شعر «به کجا چنین شتابان»، محمدرضا شفیعی کدکنی طبیعت را از منظری فلسفی و عرفانی می‌بیند. در این شعر، همه عناصر طبیعت سخنگو هستند: نسیم، گون و بیابان هر یک نماد بخشی از وجود انسان‌اند. نسیم، مظهر آزادی و حرکت است؛ گون، نشانه ماندن و وابستگی؛ و بیابان، عرصه زندگی انسان معاصر که در آن راه گم کرده است. شعر با گفت‌وگویی میان این دو نماد آغاز می‌شود:

به کجا چنین شتابان؟ / گون از نسیم پرسید

دل من گرفته از اینجا / هوس سفر نداری ز غبار این بیابان؟

این ابیات، نشانه تمایل درونی انسان به سفر از قید و بند مادیات است [۸]. در شعر شفیعی، طبیعت بازتابی از روح انسان است؛ نسیم، نیروی درونی حرکت است و بیابان، نماد جهان پرغبار و تیره زمانه. او با استفاده از این نمادها، فلسفه‌ای از رهایی درونی را بیان می‌کند که در آن سفر، نه در فضا بلکه در اندیشه و آگاهی رخ می‌دهد [۳].



همه آرزویم، اما / چه کنم که بسته پایم...

به هر آن کجا که باشد / به جز این سرا سرایم

در این بخش از شعر، مفهوم «سفر» به معنای گذار از سکون روحی به حرکت درونی است. گون در بند خاک، در واقع انسان معاصر است که اسیر روزمرگی و عادت شده و آرزوی رهایی دارد. نسیم، ندای وجدان بیدار و عقل معنوی است که او را به حرکت فرا می‌خواند. به تعبیر پورنامداریان، این سفر «حرکتی از خودبیگانگی به خودآگاهی» است [۶].

در هر دو شاعر، طبیعت زبان رمز است؛ اما تفاوت در کارکرد آن است. طبیعت در شعر کسرایي اجتماعی است و در شعر شفیعی، معرفتی و درونی. یکی حرکت جمعی را در دشت و باد جست‌وجو می‌کند، دیگری حرکت روح را در نسیم و گفت‌وگو با خویشتن. به بیان بهمنی مطلق، شفیعی با بازخوانی طبیعت، نوعی پیوند دوباره میان انسان و جهان برقرار می‌کند؛ پیوندی که در شعر او ریشه در میراث عرفانی و فرهنگی ایران دارد [۱۰].

در نگاه تطبیقی، می‌توان گفت که «سفر» در شعر کسرایي نماد مبارزه اجتماعی است و در شعر شفیعی نماد جست‌وجوی فلسفی. اما هر دو در مسیر خود از طبیعت به‌عنوان نیروی الهام‌بخش بهره می‌گیرند. در شعر اول، باد و سپیده ابزار رهایی‌اند؛ در شعر دوم، نسیم و بیابان نشانه اندیشه و معرفت. هر دو شاعر به شیوه خود، طبیعت را پلی میان انسان و حقیقت می‌دانند.

بدین‌سان، می‌توان نتیجه گرفت که در هر دو اثر، سفر از شب به روشنایی، و از جهل به آگاهی، در بستر طبیعت معنا می‌یابد. طبیعت، هم خاستگاه حرکت است و هم مقصد آن؛ و انسان، هم رهرو این مسیر است و هم جوینده معنا. شعر این دو شاعر در نهایت، تأکید بر تداوم حرکت دارد-چه در سطح اجتماع و چه در عمق جان [۱۱].

نتیجه: تأثیرپذیری محمدرضا شفیعی کدکنی از سیاوش کسرایي

مطالعه تطبیقی شعر «شب‌های دشت» سیاوش کسرایي و «به کجا چنین شتابان» محمدرضا شفیعی کدکنی نشان می‌دهد که میان این دو شاعر، پیوندی عمیق در سطح اندیشه، زبان و جهان‌بینی وجود دارد. هرچند شفیعی کدکنی از نظر سبک زبانی و نگرش فلسفی شاعر مستقلی است، اما تأثیر فضای فکری و اجتماعی شعر کسرایي در آثار او به‌وضوح دیده می‌شود. این تأثیر نه در سطح تقلید، بلکه در لایه ژرف‌تر معنا و تفکر متجلی است؛ همان‌گونه که پورنامداریان اشاره می‌کند، «شفیعی کدکنی ادامه‌دهنده راهی است که کسرایي آغاز کرده بود، با گذار از شعر اجتماعی به شعر تأملی و فلسفی» [۶].

در شعر کسرایي، انسان در متن اجتماع حضور دارد و دغدغه آزادی و بیداری دارد؛ در حالی که در شعر شفیعی، انسان درون خود را می‌کاود و در پی معنا و رهایی ذهنی است. باین‌حال، هر دو حرکت از تاریکی به روشنایی دارند. این اشتراک در جهت حرکت، نشانه تداوم فکری میان دو شاعر است. می‌توان گفت شفیعی در شعر «به کجا چنین شتابان»، مضمون «حرکت» را از سطح اجتماعی کسرایي به سطح فلسفی ارتقا داده است.

«شب‌های دشت، خلوت خاموش بادهاست / و من به سوی سپیده می‌روم...»

«دل من گرفته از اینجا / هوس سفر نداری ز غبار این بیابان؟»

در واقع هر دو شاعر با استفاده از طبیعت به‌عنوان زبان نمادین، مسیر انسان را در جست‌وجوی آزادی و آگاهی تصویر می‌کنند. درواقع، اگر کسرایي شاعر «بیرون» است — یعنی شاعر میدان و حرکت اجتماعی — شفیعی شاعر «درون» است؛ شاعر تأمل و اندیشه. اما این دو چهره، دو بُعد از یک جریان فکری‌اند: شعر متعهد و اندیشه‌ورز معاصر ایران.



به گفته شمس لنگرودی (۱۳۸۴)، شعر کسرایی با زبان حماسی و جمعی آغازگر نسلی بود که تعهد اجتماعی را در قالب نمادهای طبیعی بیان می‌کرد. شفيعی‌کدکنی، با حفظ همان نگاه انسانی، این مضامین را در زبان نمادین‌تر و فلسفی‌تر بازسازی کرد. او در آثارش از تقلید حماسه اجتماعی به «تعمق در هستی» رسید و در حقیقت، اندیشه آزادی کسرایی را به سطحی درونی‌تر منتقل ساخت.

از منظر تطبیقی، می‌توان گفت که تأثیرپذیری شفيعی از کسرایی بیشتر در سه بُعد دیده می‌شود:

۱. در مضمون: هر دو شاعر به حرکت از ظلمت به نور، از رکود به پویایی و از جهل به آگاهی باور دارند.
 ۲. در تصویرسازی: عناصر طبیعی مانند باد، شب، دشت و سپیده‌دم در هر دو شعر حضور دارند و کارکردی نمادین یافته‌اند.
 ۳. در نگرش انسانی: هر دو، انسان را موجودی در جست‌وجوی آزادی می‌دانند؛ آزادی در شعر کسرایی اجتماعی است و در شعر شفيعی روحی و فلسفی.
- این تأثیرپذیری را می‌توان «تکامل اندیشه» نامید، نه تقلید. به تعبیر پورنامداریان (۱۳۸۱)، شعر شفيعی ادامه منطقی شعر متعهد دهه سی و چهل است که در آن، مضمون‌های اجتماعی با زبانی عرفانی و فلسفی تلطیف شده‌اند. این دگرگونی از تعهد بیرونی به تعهد درونی، نقطه اوج بلوغ فکری شعر معاصر محسوب می‌شود.
- در نهایت، می‌توان گفت که سیاوش کسرایی راه تعهد اجتماعی را گشود و شفيعی کدکنی با ژرفای فلسفی‌اش آن را به مرحله تعهد اندیشه رساند. اگر کسرایی از شب به سپیده آزادی می‌نگرد، شفيعی از شب به روشنایی درون. یکی حماسه بیداری را می‌سراید، دیگری مکاشفه معنا را. این هر دو جریان، همچون دو رود، در یک بستر فکری به هم می‌رسند: عشق به انسان و ایمان به حرکت جاودانه او از تاریکی به سوی نور.

۵. نتیجه‌گیری

مطالعه تطبیقی دو شعر «شب‌های دشت» اثر سیاوش کسرایی و «به کجا چنین شتابان» از محمدرضا شفيعی کدکنی نشان می‌دهد که شعر معاصر فارسی در گذر از دهه‌های اجتماعی و آرمان‌خواهانه به دهه‌های فلسفی و درون‌نگر، پیوستگی درونی خود را حفظ کرده است. در هر دو اثر، «شب» و «حرکت» به عنوان دو بن‌مایه اصلی حضور دارند، اما کارکرد و جهت‌گیری آن‌ها بسته به جهان‌بینی شاعر متفاوت است. کسرایی، شاعر تعهد و مبارزه اجتماعی، شب را نماد تیرگی زمانه و خفقان جامعه می‌بیند و حرکت را راه رهایی جمعی می‌داند. در نگاه او، انسان در پیوند با طبیعت و جامعه به سوی سپیده و آزادی حرکت می‌کند. در مقابل، شفيعی کدکنی، شاعر اندیشه و تأمل، شب را عرصه درون و حرکت را سلوکی ذهنی و معنوی به سوی شناخت خویش‌تن تفسیر می‌کند.

در شعر کسرایی، حرکت بیرونی و جمعی است؛ حرکتی که از دل رنج و تاریکی می‌جوشد و به امید و بیداری ختم می‌شود. اما در شعر شفيعی کدکنی، حرکت درونی و فردی است؛ حرکتی که از اضطراب و پرسش آغاز می‌شود و در آگاهی و آرامش به انجام می‌رسد. این تفاوت در سطح معنا، نشانگر تحول مسیر شعر معاصر ایران از بیرون‌گرایی اجتماعی به درون‌گرایی فلسفی است. با این حال، هسته اندیشه در هر دو شاعر یکی است: ایمان به انسان و باور به امکان روشنایی.



طبیعت در هر دو اثر نقشی بنیادی دارد. کسرایی در پیوندی میان انسان و زمین، از شب و دشت و باد سخن می‌گوید تا فضای واقعی جامعه را تصویر کند؛ جامعه‌ای در انتظار سپیده. در حالی که شفیعی، با زبانی رمزی‌تر، طبیعت را به آینه‌ای برای روح انسان بدل می‌سازد. نسیم و گون در شعر او نه صرفاً عناصر طبیعی، بلکه نمودهای وجودی و فلسفی‌اند؛ نمادهایی از ایستایی و حرکت، بندگی و رهایی. بنابراین، هر دو شاعر در پی کشف هماهنگی میان طبیعت و انسان‌اند، اما یکی آن را در بستر اجتماع و دیگری در ژرفای اندیشه می‌جوید. با دقت در ساختار و مضمون، روشن می‌شود که شفیعی کدکنی در شعر خود به گونه‌ای ناخودآگاه از اندیشه انسانی و نمادپردازی اجتماعی سیاوش کسرایی تأثیر پذیرفته است. او راهی را که کسرایی در بیان مفهوم حرکت و رهایی آغاز کرده بود، در قلمرو اندیشه و فلسفه ادامه داده است. اگر کسرایی «شب» را بستر خیزش و آزادی می‌داند، شفیعی آن را عرصه تفکر و بازگشت به خویشستن می‌بیند. هر دو، انسان را موجودی در مسیر جست‌وجو و حرکت می‌دانند؛ انسانی که در گذر از تاریکی، معنا و نور را می‌جوید.

در مجموع، می‌توان گفت که شعر کسرایی، آینه انسان اجتماعی است و شعر شفیعی، تصویر انسان درونی. هر دو، در دو مسیر متفاوت، پیام واحدی را بازتاب می‌دهند: ضرورت حرکت، بیداری و پیوند انسان با حقیقت. این اشتراک اندیشه، نشانگر تداوم جریان فکری و تعهد انسانی در شعر معاصر فارسی است. از این منظر، شفیعی کدکنی نه در تقلید از کسرایی، بلکه در تکامل اندیشه او می‌سراید؛ اندیشه‌ای که از میدان اجتماع به ژرفای روح انسان راه یافته است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که پیوند میان این دو شاعر، پیوند میان دو مرحله از شعر متعهد ایران است: مرحله بیرونی اعتراض و بیداری، و مرحله درونی شناخت و تأمل. تداوم این مسیر، بیانگر آن است که شعر معاصر، با وجود تغییر در شکل و لحن، در جوهر خود بر پایه تعهد، آگاهی و ایمان به انسان استوار مانده است. چنین نگرشی، شعر را از بیان صرف احساسات فراتر برده و به ابزاری برای اندیشیدن، بیدار شدن و حرکت مبدل کرده است؛ حرکتی از شب به سوی روشنایی.

۱۲. مراجع

۱. ولک، ر. (۱۳۷۴)، "تاریخ نقد جدید"، ترجم سعید ارباب شیرازی، جلد دوم، تهران: نیلوفر.
۲. مرادیان، ص. و مشهدی، م. ا. (۱۴۰۳)، "دگردیسی معنایی اسطوره‌های ملی، دینی، تاریخی و پدیده‌های طبیعی در اشعار سیاوش کسرایی"، پژوهشنامه فرهنگ و ادبیات آیینی، ۳-۱ شهریور، ۱۶۹-۱۹۲.
۳. نوروزی، ی. بابازاده اقدم، ع. و محمدی، م. (۱۴۰۱)، "بازتاب فلسفه در شعر شفیعی کدکنی (براساس رویکرد اگزیستانسیالیسم)"، کاوش نامه ادبیات تطبیقی، ۱۲-۲ تیر، ۱۷۲-۱۵۱.
۴. شاهرخ، م. و امین مقدسی، الف. (۱۳۹۹)، "بررسی درون‌مایه‌ای اجتماعی اشعار سیاوش کسرایی"، مطالعات شهریار پژوهی، ۱۷۴-۷ زمستان، ۲۷-۱۴۵.
۵. کریمی پناه، م. و رادفر، الف. (۱۳۹۰)، "تجلی اسطوره در شعر م. سرشک (شفیعی کدکنی)"، ادبیات پارسی معاصر، ۱-۱ شهریور، ۸۱-۱۰۰.
۶. پورنامداریان، ت. (۱۳۸۱)، "خانه‌ام ابری است (شعر نیما از سنت تا تجدید)"، چاپ دوم، تهران: سروش.
۷. کسرایی، س. (۱۳۹۱)، "مجموعه‌ی اشعار؛ از آوا تا هوای آفتاب سیاوش کسرایی"، چاپ سوم، تهران: نگاه.
۸. شفیعی کدکنی، م. ر. (۱۳۵۹)، "ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت"، چاپ اول، تهران: توس.
۹. لنگرودی، ش. (۱۳۸۴)، "تاریخ تحلیلی شعر نو"، تهران: مرکز.
۱۰. بهمنی مطلق، ح. (۱۳۹۶)، "آبشخورهای فرهنگی و دینی شعر شفیعی کدکنی"، سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، ۱۰-۲ تابستان، ۳۸-۱۹.